

مجموعہ ی شعر

مہمان کوچہ

امان اللہ وفاہے

مهمان کوچه

- نام کتاب: مهمان کوچه - مجموعه‌ی شعر
- شاعر: امان‌الله وفايي
- برگ آرايي و طرح جلد: محمد نصير توکلي
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- ناشر: نشر پرند
- سال چاپ: پاییز ۱۳۹۷ فورشيدي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

یکی دگر از سرودسرایان موفق خطه‌ی نام‌دار غور، آقای امان‌الله وفایی، از دیرباز با دغدغه‌ی سرایش شعر به قالب‌های غزل، دوبیتی و دیگر بخش‌ها طبع‌آزمایی می‌کند. شعر وی انگیزه‌بی‌است از که نهان برخاسته و چشم در سرزمین پرشور و پیدای ادبیات معاصر دوخته‌است. هرچند نابسامانی‌های زندگی او را در بغل فشرده ولی هرگز پا از تلاش نگرفته و چشم از روی اندیشه و خرد نبسته‌است.

او در یک و دو سال پسین با گروه شعرا و نویسندگان غور، زیر چتر انجمن ادبی هم‌زبان شده‌است. در قدمه‌های نخست، گند و بطی بود. با ایجاد تحرک بی‌سابقه، حس پای‌دار در وجودش طوفانی شد. این رنگینی از مزایای نقد و نظر، رهنمودهای بسیط و نشست‌های پربار ادبی اوج گرفت و زمینه‌ی برای پرگشودن پیدا کرد.

هرچند نگاهی عاشقانه و اصطلاحات عامیانه در آغازین رگه‌های شعرش خیلی روشن است، اما با تمرین و تجارب، درون‌مایه‌های آن را مفاهیم ارزشی و نقد و نگاه اجتماعی بیشتر در بر گرفت.

او وزن شعر را نمی‌داند ولی اشعار با وزن می‌سراید. در بیت و مصراع، اگر هجایی بیفزاید و یا کم شود، به آن حد نیست که شکستگی‌های وزنی را در رخ بکشد. اما نمی‌توان دست منتقد را از آن نیز کوتاه نگاه‌داشت.

انجمن ادبی غور، برای گردآوری و نشر آثار بسا از شاعران و نویسندگان، تا هنوز فعالیت‌های درخور توجه داشته و در تکاپوی رشد و نمودار یک منزلت برتر از آفریده‌های ذهنی و فکری اندیشه‌مندان این جغرافیای کهن‌زاد، می‌اندیشد تا از این طریق رسالت ادبی و مسوولیت انسانی خویش را به گونه‌ی بایسته انجام داده باشد.

استاد فضل‌الحق فایق

رییس انجمن ادبی غور

۳۰ آبان / عقرب ۱۳۹۷



عادتی گشته مرا هر شام پشت پنجره
 انتظار دیدنت با جام پشت پنجره
 گر هلال شب ندیدی تو بیا بنگر رقیب
 آن که می آید به این اندام پشت پنجره
 خواب وحشت‌ناک و ترس عشق رویت می‌گُشد
 عاشق بی چاره را در بام پشت پنجره
 شام تا تاریک گردد، غرق سودای توام
 درگرفتم با خیال خام پشت پنجره
 در سکوت نیم‌شب معجزه‌یی بنما خدا!
 تا بیاید، یا گذارد گام پشت پنجره
 هرچه صبری بود از قلم به یغما برده‌ای
 تا که از دستت شدم بدنام پشت پنجره



وعده‌ی یوس و بغل امشب چه شد؟
 شاعرِ شعر و غزل امشب چه شد؟
 این اواخر دیدنش گشته محال
 کرده او خود را بَدَل امشب چه شد؟
 از هوای تازه‌ی شهر دلم
 سبزه‌ی برج حمل امشب چه شد؟
 نقض قانون می‌کنی در عشق خود
 ناجوان حرف اول امشب چه شد؟
 گاه گاهی یک نگاهی داشتی
 آن نگاه تُلُّوَل امشب چه شد؟



آمدی در این محل آخر چه کاری داشتی؟
 بهر چه در کوچه‌ی ما تو گذاری داشتی؟
 آمدم پهلوی تو ایستادم و گفتم سلام
 تو به جای یک علیکی، زهر ماری داشتی
 گفتمت که ره غلط کردی و یا بر دیدنم
 آمدی یادت فتاده بی قراری داشتی؟
 خواستی چیزی بگویی یا که دشنامم دهی
 راست گو جانم ز من چه انتظاری داشتی؟
 دیدمت پژمرده‌ای و هوش از جانم برفت
 یک‌زمانی سرو من تو شاخ‌ساری داشتی
 از نگاهت کرده‌ام این شعر خود را رونویس
 عاشقم کردی عزیزم ابتکاری داشتی



نگاهت می‌شود مهمان کوچه
 سکوتت بشکند زندان کوچه
 نرو تنها خطر بسیار دارد
 شکارت می‌کند گرگان کوچه
 تمام این اهالی می‌هراسد
 بلا نازل شده در جان کوچه
 به دست دزد نامردی بیفتد
 شود گم ناجوان شیطان کوچه
 و آبی من هوای تازه گیرم
 ز باغ و سبزه و باران کوچه



از این گرداب تنهایی عبورم می‌دهی بانو؟
 به شام تار می‌مانم تو نورم می‌دهی بانو؟
 الهی تنگ‌تر بادا به من زنجیر آغوش
 درون خانه‌ی قلبت حضورم می‌دهی بانو؟
 به کامم تلخ گردیده همه دار و ندار امشب
 تو لطفی می‌کنی بر من و گورم می‌دهی بانو؟
 ز من احساس، گم گشته ندارم فرق خوب و بد
 بگو! قدری ز هستی‌ات غرورم می‌دهی بانو؟
 اگر نام تورا گیرم به این شعر پر از مشکل
 تورا قسم دگر جایی به غورم می‌دهی بانو؟



در خیال و ذهن من شب‌ها مجسم می‌شوی
 گه بهشت زندگانی گه جهنم می‌شوی
 ناز تو در شهر شهره، نام تو وردِ زبان
 شعر را با خون و آه و درد هم‌دم می‌شوی
 جاده‌ی احساس من را دودِ باروت گرفت
 بهر قلم انتحار و راکت و بم می‌شوی
 بادها رفتند و باران رفت، وقتی رفته‌ای
 تو بهار خشک را از ریشه شب‌نم می‌شوی
 ای هوای خوش گوار و ای نسیم خوب‌رو
 هم‌نفس با من شوی حوای آدم می‌شوی
 عطر جان‌افزای تو اندر دماغم می‌رسد
 گل چه باشد پیش تو حتا که «مریم» می‌شوی
 قدنمایم می‌کند آینه‌ی دیدار تو
 نیم‌بوسی گر دهی بر عاشقت، کم می‌شوی؟



در آغوش وفا جای تو خالی
 به شهر و کوچه‌ها جای تو خالی
 چکر در گرموک بی تو حرام است
 که در دشت خدا جای تو خالی
 ز من وزن و ردیف شعر گم شد
 تو که گشتی جدا جای تو خالی
 و قلبم گریه دارد یک هریرود
 به هر سیل و صفا جای تو خالی
 به جشن سال نو پیشم نبود
 میان دخترا جای تو خالی
 میان سبزه‌های «بند باین»
 نبود جان ما جای تو خالی



ای کاش که باشم به برت دختر خاله
 هر بار بگیرم خبرت دختر خاله
 یک بار ببین حال من از بد شده بدتر
 دیوانه شدم در به درت دختر خاله
 فریاد در این کوچه‌ی بن بست کشیدم
 یک بار ببین پشت سرت دختر خاله
 من نوکر بابات شوم پیش تو سرباز
 تا قند شوم در نظرت دختر خاله
 یک سیب نشد سهم من از باغ تن تو
 تا گاز بگیرم جگرت دختر خاله



تو افزودی به دردم بر نگشتی
 که گفתי بر می‌گردم بر نگشتی
 شب سرد زمستان پشت خانه
 برایت گریه کردم بر نگشتی
 به یاد خاطرات سال پارت
 همیشه در نبردم بر نگشتی
 به شب در کوچه‌های تنگ، تنها
 پریشان‌حال و سردم بر نگشتی
 به یادت مثل باران گریه دارد
 نوا و ناله هر دم بر نگشتی
 برفتی دور دست‌ها از دیارم
 و گفתי بر می‌گردم بر نگشتی



دیگر بس است توبه که عاشق نمی‌شوم
 اصلاً برای هیچ‌کسی دق نمی‌شوم
 آن روز یادم است که گفتم: «برای تو
 معشوق سر سپرده‌ی سابق نمی‌شوم»
 با خوب و زشت منطقه بر چسپ می‌زنی
 سیلاب پر ز گل تویی، قایق نمی‌شوم
 حالا برای دیدن تو من کلافه‌ام
 دیگر به فکر بودن تو شق نمی‌شوم



عجب نازک خیالی دخترِ قوم
 رسا هم چون نهالی دخترِ قوم
 «خدا داده به تو حسن و جمالی»
 عطای لایزالی دخترِ قوم
 ندیدم من به این خوبی به قریه
 به نغزی بی مثالی دخترِ قوم
 کجا باشد به غلمین یا به مرغو
 به مثل تو عیالی دخترِ قوم
 در خانه تنسته می‌تنی تو
 گلیم است یا جوالی، دخترِ قوم؟
 تبسم کن که جانم تازه گردد
 تو که اهل کمالی دخترِ قوم

۱۲

دگر من روی جانان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 عزیز و ماه دوران را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 ز بعد صحبت آن شب برایش باز می‌گفتم
 ز دست جور هجران را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 کباب و شامی و شوربا برایت نوش جان باشد
 اگر روزی همین خوان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 منم طفل یتیم و کار شاقه می‌کنم هر روز
 به چرشو لقمه‌ی نان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 برایت آشکارا عشق می‌ورزم تو می‌دانی
 به تو احساس پنهان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 تمام شعرهای من برای خنده‌ات باشد
 ز جورت درد و افغان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!
 به باغستان قلب من یگانه برگ سبزی تو
 تو که نیستی زمستان را نمی‌بینم؟ که می‌بینم!

۱۳

چند روزی شد کناره می‌کند
دل به غم‌هایش گذاره می‌کند
خانه‌ی دل خانه‌ی آهنگر است
با ذغال و دود چاره می‌کند
عاشقی از فرق سر تا نوک پا
جسم ما را پاره پاره می‌کند
من چنان درد و فغان دارم ز عشق
آتش از قلبم فواره می‌کند
عشق اگر افتد به جان عالمی
در دل شب استخاره می‌کند
یاری که من دیده‌ام آخر به ما
کارهای چندباره می‌کند
نازنینی که نشسته رو به رو
دل به دیدارش اشاره می‌کند

۱۴

طیب من بیا امشب مریض بستر عشقم
 به میدان و فاداران خودم سرلشکر عشقم
 نمی‌گیری خبر از من گناه من چه می‌باشد؟
 که عمری در تمنایت ضعیف و لاغر عشقم
 عزیز دل پشیمان شو بیا دستم به دامانت
 عقیقم تو، رفیقم تو، تو باشی گوهر عشقم
 به کوه نامرادی‌ها، مراد من به گریانم
 بیا بنگر عزیز دل کتاب و دفتر عشقم
 اگر زشتم اگر نغزم، بیا بادام پر مغزم
 به یادت در گرفت این دل، کنون خاکستر عشقم
 چلیم و چرس و بنگت را نمی‌خواهم دگر هرگز
 خداوندا! نصیبی کن ز آب کوثر عشقم

۱۵

الندر مثل تو زیبا نداره
 جَرِ زرد و دره‌ی شیخا نداره
 قطس و باین و کاسی و غلمین
 شمال و مشرق دریا نداره
 کمنج و کندیوال و خواجه‌ی غار
 نلنج و نقشی و شوروا نداره
 جر سرخ و کتارسم و قیاغک
 شوایج و شرشر و شیدا نداره
 دهک و جر اوغان و دولینه
 به مثلت چغچران همتا نداره
 عزیز و دلربا و شوخ و سرمست
 فیاق و سرجی و لفرا نداره
 به مثل دختر ارباب قشلاق
 تمام مردم دنیا نداره



از کجا دانم که من کشته به خوی کیستم
 عطر نعنا و گلاب و نازبوی کیستم
 زلف پر پیچش فتاده مثل ماری در گلو
 دست و پا زولانه و زنجیر موی کیستم
 مطمینم عشق در آخر حریقم می‌کند
 با دل آتش‌فشان، درهای و هوی کیستم
 من ندارم نام نیک اما میان دوستان
 می‌شوم من احترام از آب روی کیستم
 هردو چشمم گشته ناینای عشق یاسمین
 از چه دانم در کجا و رو به روی کیستم
 آن منم دل‌تنگ و بی خود آرزویم لادزک
 سر به صحرای جنونم، رو به کوی کیستم
 تا به دشت نامرادی زار و تنها مانده‌ام
 کی، کجا دانم که من در جست‌وجوی کیستم

۱۷

دی‌شب دو چشم مست تورا خواب دیده‌ام
 خود را خراب و خسته و بی‌تاب دیده‌ام
 در بحر عشق غرق شدم کار من خراب
 تن را میان چرخش سیلاب دیده‌ام
 در عمق خاطرات، فرو رفته‌ام که من
 سر را به زیر چاقوی قصاب دیده‌ام
 آمد جوان نازک و زیبای عشوه‌گر
 روشن ز ماه روی او مهتاب دیده‌ام
 برق نگاه او چنان سوخت جان من
 خود را ملنگ و صیفور و زریاب دیده‌ام



ای دل اسیر و زار و پریشان چرا شدی؟
 هم‌راز ترک و تاجیک و او غان چرا شدی؟
 ناکام اگر شدی تو در این امتحان عشق
 اما غریب و لاغر و بی‌جان چرا شدی
 از جور یار جان و تنت درد می‌کند
 عاشق شدی و خسته‌ی دوران چرا شدی
 دیدی جواب داد که هرگز نبیندت
 یادت نکرد و باز به پرسان چرا شدی؟
 کرده برای قاضی و ملا شکایتی
 جرمت چه بود و ساکن زندان چرا شدی؟
 بر نام و ناز و نخره‌ی او نیست اعتبار
 در عشق هرچه جایز است حیران چرا شدی؟

۱۹

گلاب و نازبوی و عنبرِ من
 نمی‌پرسی ز حال ابترِ من
 گمانم قصد جانم کرده‌ای تو
 اجل سنگر گرفت پشت سرِ من
 به غوغای غمت از یاد بردم
 قضا شد صبح و شام و دیگرِ من
 ز بس وعده‌خلافی کرده‌ای تو
 به گپ‌هایت نیاید باورِ من
 بلند پرواز بودم یک زمانی
 فرو پاشیده‌ای بال و پرِ من
 شوی پیر و ضعیف و زار و خسته
 دعا از من به پیش داوری من



بیا ای هم نفس یلداست امشب

سرور و هلله بر پاست امشب

به مهمانی بیا پیشم عزیزم

که آب و دانه‌ات این جاست امشب

به کف جام و به دل شور تو دارم

بیا دلبر بین غوغاست امشب

به راحت انتظارم کی میایی؟

برایت مرغ دل شیدا است امشب

ز نثر و نظم، دستم را گرفتم

غزل بی مصرع و معناست امشب

گرفتم فال حافظ را برایت

نباشی شعر من رسواست امشب

۲۱

حواسم جانب دل‌دار مانده
 تنم فرسوده و بیمار مانده
 ز ایام جوانی تا به پیری
 دلم در دامن آوار مانده
 به شهر خربوزه قدم ندانند
 «لباس کهنه در بازار مانده»
 تمام حاصل سالم هدر رفت
 فقط آفت به گندم‌زار مانده
 همان بوسی که ماندی قرض پیشم
 بین که قرض تو ای یار مانده
 ندارم طاقت دین کسی را
 به من آن طعنه‌ها بسیار مانده
 بگو هر چه طلب داری عزیزم
 یکی، دویی، سه‌یی یا چار مانده؟

۲۲

غم افسون‌گری دارم نهانی
 ز دیده خون دل بارم نهانی
 که مژگان‌ت به مثل خار آهول
 خلد در قلب بیمارم نهانی
 به گل‌دان اتاقم نازبو نیست
 و تصویر تو می‌کارم نهانی
 لباس مکسی و پتلون کاوبا
 شده در بند آزارم نهانی
 اگر گیرم اجازه هست بر من؟
 همو بوسی به دل دارم نهانی
 تحصن کرد و راه‌ها گشت مسدود
 که من تحریم بازارم نهانی

۲۳

می‌کنی امشب به من تو ناز لاحول ولا!
 دل ز شوق می‌کند پرواز لاحول ولا!
 پرده‌های قلب من در یک نگاهت پاره شد
 پاره پاره می‌دهد آواز لاحول ولا!
 آن قدر مخصوصی یارم قابل درکی به من
 دور و پیشت چار پنج سرباز لاحول ولا!
 در گمانم این نبود عاشق شوم شاعر شوم
 هی کنم اشعار خوب آغاز لاحول ولا
 رنگ ناخن کرده‌ای از خون من دستان خود
 رنگ رنگ است عشق تو با راز لاحول ولا!
 هر دو چشم مست نغزت را شوم قربان و یا:
 آن لبانت را که گیرم گاز لاحول ولا!

۲۴

بو کنم زلف پریشان توکل با خدا
 می شوم مدیون احسان توکل با خدا
 پیش کوچه آمدم بی خواب و تشنه منتظر
 تشنه و بی خواب چشمانت توکل با خدا
 می رود بیرون نفس از جان من کاری بکن
 یک بغل کن تازه کن جانت توکل با خدا
 بیک و ارباب و رئیس ملک سرحد گشته‌ای
 شهر می چرخد به فرمانت توکل با خدا
 سفره باشد پر زخنده، قابی از لطف و صفا
 باز کن در را به مهمانت توکل با خدا

۲۵

چشم من دنبال زلفان تا و بالا کج کجک
می‌روم هر جا پریشان تا و بالا کج کجک
در ورق‌های سیاهِ شام حک کردم تورا
دست لرزان، چشم گریان تا و بالا کج کجک
با شگوفه‌های بختم سخت در جنگ و غضب
تا به کی باشم هراسان تا و بالا کج کجک
آب نادیده کشیدن پای از موزه چه سود؟
می‌دوم نالان و حیران تا و بالا کج کجک
یک صد و هشتاد درجه کرد تغییر دوستان
می‌رود سرمست و خندان تا و بالا کج کجک
هم خدا خواهد و هم خرما دل دیوانه‌ام
هم خدا با من خرامان تا و بالا کج کجک

۲۹

بس کن کلاه لودگی در سر نمی‌کنم
 خود را به عشق مفت تو لاغر نمی‌کنم
 گفتم که زور در کمرت هرچه می‌کنی
 سر، خم به پیش زور تو از سر نمی‌کنم
 گیرم شوی رییس و قومندان منطقه
 دستت خلاص باشه، مکرر نمی‌کنم
 گر صد هزار حيله و نیرنگ می‌کنی
 تیری به انتظار تو پنچر نمی‌کنم
 نا مرد! فریب‌کار! دریغ از من که من
 یک اشتباه سر زده دیگر نمی‌کنم
 هر بار خر شدم به هوایت ولی دیگر
 خود را برای دیدن تو خر نمی‌کنم

۲۷

چندیست به من آب و هوایش شده مکروه
هم ناز و نی و صوت و صدایش شده مکروه
چشمان قشنگی که پر از نور خدای است
یک خنده و یک ناز و ادایش شده مکروه
از شادی هر سال به نوروز خیری نیست
بر دست دلم رنگ حنایش شده مکروه
عید آمد و آن دختر ارباب نیامد
انگار به من لطف و صفایش شده مکروه
در غنچه‌ی لب‌هاش کلامی نکنم حس
از چیست که آن زهر و بلایش شده مکروه؟
در بطن دلم تیر نگاهش شده القا
در هستی این درد جفایش شده مکروه



چه خوب آمد نمایان پشت شیشه
 شقایق دخت افغان پشت شیشه
 که آمد رعد و برق و بعد باران
 پرستو خیزخیزان پشت شیشه
 به بین آهسته آهسته ز خانه
 قشنگی‌ها فراوان پشت شیشه
 گرفته رنگ و بویم بید معنون
 شده سر در گریبان پشت شیشه
 همی آید شمالک نرم و زیبا
 و ابر است اشک ریزان پشت شیشه
 ز کلکین اتاقت یک نظر کن
 نگاهت میشه مهمان پشت شیشه
 همه بیت و غزل بی وزنه امروز
 ردیفم نیست میزان پشت شیشه

۲۹

ای قمری قشنگ بهاران نیامدی!
 با رعد و برق و بارش باران نیامدی!
 تو سبزه‌های دشت و بیابان من کجا
 گم گشتی و به دشت و بیابان نیامدی!
 تا از برای دیدن تو موج می‌زنم
 عادت گرفته نقطه‌ی پایان نیامدی!
 از نسل کهکشان، به آغوش ابرها
 یک لحظه در دیار خراسان نیامدی!
 از وقتی که تو رفتی از این شهر صفا رفت
 هم درد من و صاحب درمان نیامدی!



سردرد و پریشان و ضعیف و کمی لاغر
 تا دمتراک حامل بختم شده پنچر
 ای کاش دو دستان حنادار تو محکم
 یک بار شود در کمرم تنک و قوی‌تر
 پر بارترین شاخه‌ی از لطف و رفاقت
 تو شهید غزل، شیر و عسل، از همه بهتر
 تا چند شده هجرت لب‌هات کشیدم
 بر جان عزیزت تو بلا گشته‌ی یک سر
 چشمانی که از دیدن راهت شده کم‌بین
 تو رحم نکردی به من ای کور شوی کر
 این دهکده‌ی دود زده قلب غزلهاست
 تو گنج به ویرانه‌ی متروکه‌ای، دلبر!



در شهر، تو افسانه‌ای اما به منت هیچ
 ای عشق! به هر خانه‌ای اما به منت هیچ
 تو دختر دانشکده‌ی جبر و حسابی
 حقا که تو جانانه‌ای اما به منت هیچ
 چشمک زنی و ناز کنی یار که انگار
 دیر است که دیوانه‌ای اما به منت هیچ
 از موی به هم ریخته‌ات شهر به هم خورد
 یک بار بزن شانه‌ی اما به منت هیچ
 شب‌هاست که من قدر تو را قدر نمودم
 ای ماه تو بیگانه‌ای اما به منت هیچ

۳۲

نشد پیدا به ملک ما ولی من کو به کو گشتم
 ندیدم مثل آن بانو به این ده مو به مو گشتم
 سرِ گم گشته‌ام از خانه‌ی عشقی نشد بیرون
 تن بی سر به دنبال سر با آب‌رو گشتم
 به خود گفتم دمی بینم کمی از عشق او گویم
 زبانم بند می‌گردد زمانی رو به رو گشتم
 هوا گم کرده‌ام اما، هوای نازک اندامی
 نشد آدم دلم حتا که خود یک آرزو گشتم
 شمالی می‌زند برهم سر و روی فلانی را
 و من با شوق و با ذوقی به دور موی او گشتم

۳۳

برای لحظه‌یی خانم! بیا هم سر خطابم کن
 به درد تو اگر مردم بالای سر خطابم کن
 مریض بستم ساقی! گرفته دود جانم را
 دوی درد دل داری در بر در خطابم کن
 ببین تو مرد و قول او سر گپ می کند تاکید
 وفایم حلقه‌ی محکم و محکم‌تر خطابم کن
 چه خوب آموختم ظالم معمای نگاهت را
 اگر دیگر وفا کردم گرننگ و کر خطابم کن

۳۴

برگ سبزم از کنار زندگی گم گشته‌ام
 داغ داغ ضربه‌ی یک نیش گزدم گشته‌ام
 دیپوی پر آه و دردم گوشه‌ی شهر شما
 تا فتادم زیر پا از دید مردم گشته‌ام
 من هریرود خروشان بوده‌ام در یک‌زمان
 بند غم اعمار کردی بی تلاطم گشته‌ام
 تا که خوش بو می شوم از عطر اندام کسی
 نا خودآگاه در مدار چشم بیگم گشته‌ام
 برگه‌یی از امتحان دوستی دارم به دست
 تا سوالی حل نکرده رنگ گندم گشته‌ام

۳۵

بیا یک بوسه‌ی از کام بردار
 غبار عشق خود از بام بردار
 به آغوشم بیا اما ز وزن:
 مفاعیلن مفا الهام بر دار
 مذاق لعل تو «وُتکاست» بر من
 ز «چای» من تو هم یک جام بردار
 سلوکم را بزن برهم چه می‌شه؟
 حجابت از سر اندام بردار
 قدم زن در رگ جانم و یا در
 خیابان دل من گام بردار
 دو دست خود بینداز از سر صبح
 ز دور گردن من شام بردار

۳۶

«برفتی بی وفا یادم نکردی»
 نظر با اشک و فریادم نکردی
 به خاک کوه تو هم چو ملنگم
 چرا لیتان من شادم نکردی؟
 فتاده پیش پایت گریه کردم
 و گوش بر داد و بیدادم نکردی
 منم زولانه‌ی عشق تو لیلا
 ولی از بند آزادم نکردی



خیابان در خیابان گوشه‌ی ده
 فرارم کرد جانان گوشه‌ی ده
 برای دیدن او در کمینم
 سر چشمه هراسان گوشه‌ی ده
 گلستان می‌شود در یک نگاهش
 همین قعر زمستان گوشه‌ی ده
 چرا نا کرده کاری در عذابم؟
 ز دست دختر خان گوشه‌ی ده
 ز دست خود فریبی‌های دوران
 گریزم ای مسلمان گوشه‌ی ده



شب‌هاست که من چشم ترم یارا! بسم نیست؟
 آواره شدم، در به درم یارا! بسم نیست؟
 پیچیده به دور کمرم زلف سیاهی
 نازک شده از مو کمرم یارا! بسم نیست؟
 در کوچه‌ی تنهایی خود زار منم، من
 افتاده مریض پشت درم یارا! بسم نیست؟
 مانند یتیمی که به سرمای محبت
 بی دست نوازش به سرم یارا! بسم نیست؟
 من بید ضعیفم که در این گوشه‌ی جنگل
 در ترس شکار ترم یارا! بسم نیست؟
 من عاشق تنهای در این گوشه‌ی سالون
 خالیست همه دور و برم یارا! بسم نیست؟
 تو بلبل زیبای بیرشاخه به شاخه
 من طوطی بی بال و پر یارا! بسم نیست؟

۳۹

بین دنیا بسی نامرد دارد
 دلم از دست بانو درد دارد
 سر عاشق نگیرد جمپ اما
 هوایش چغچران را گرد دارد
 به هر شادی که آید باز بینم
 تمام مجلسم را سرد دارد
 خدایا حال این دل خوب میشه؟
 به غم افتاده رنگ زرد دارد
 نمی پرسد کسی از من که آیا
 همین شهر خرابه مرد دارد؟



نیا دیگر نمی‌خواهم که بینم رنگ مویت را
 نمی‌بوسم دگر هرگز لبان سرخ و رویت را
 و تو نگذار بیا بس کن سرت را روی زانویم
 نمی‌خواهم کنم یادی و حتا جست‌وجویت را
 چه شب‌های که تا فردا کنار پایه‌ی برق_
 شما بنشسته تا بینم سرود مرغ کویت را
 و حتا از برای تو تمام عمر بخشیدم
 خدا ناخواسته بر بادم، که بینم روز «تویت» را
 سه نقطه می‌گذارم من به جای ظلم تو سرکش
 به چشمان ترم بنگر که دارد آرزویت را

۴۱

به ناز و شور و غوغایت بمیرم
 به قهر و جنگ و دعوات بمیرم
 برای قتل مالب می‌کنی خط
 به ابروی چلیپایت بمیرم
 در آغوش بگیرم هرچه بادا
 اگر در دست بابایت بمیرم
 تو مکتوب مرا منظور گردان
 که من در رنگ امضایت بمیرم
 و روزی آخر رفتن گذارم
 سرم را روی پاهایت بمیرم

۴۲

بیا با من بساز ای انقلابی
 بده نازم بنواز ای انقلابی
 برای آدم علاف عاشق
 تویی عاشق نواز ای انقلابی
 به درد کوچه‌های دل دوایی
 صدایم شو و ساز ای انقلابی
 دو چشمان کماندوی تو دارد
 به قتل من جواز ای انقلابی
 رقیبان را به نان و ماست نگذار
 بزن آتش و گاز ای انقلابی

۴۳

تو که رفتی عزیزدل ز من باور هدر رفته
 هوای عاشقی‌هایم ز فرق سر هدر رفته
 ز شریان وجود من ببینید اشک می‌ریزد
 غمی جریان زده در دل، دل از دلبر هدر رفته
 سفر داری به هم‌راه رقیب من خبر دارم
 به من هم‌سایه‌ات گفته که آن دختر هدر رفته
 امید غوریان برگردد! مثل برق گرم آبک
 صدای روشنی بنگر ز گوش کر هدر رفته

۴۴

اگر آبی دم‌خانه چه میشه؟
 شوی مرهم و جانانه چه میشه؟
 سرم را گر گذاری روی زانو
 به آرامی کنی شانه چه میشه؟
 دل پیتو بشینیم هردو با هم
 کنی قصه و افسانه چه میشه؟
 اگر گیری غریبک را در آغوش
 دهی یک، دو، سه پیمانۀ چه میشه؟
 کنی لطفی و بخشی یک نگاهی
 برای مرد دیوانه چه میشه؟

۴۵

دو چشمش قاره‌پیما قصه کوتاه
دو زلفش کهکشانشا قصه کوتاه

لباس پرنگین و خال بسیار

به ده انداخته غوغا قصه کوتاه

صدای تک‌تک بوت‌های چرمی

نمانده چیزی بر ما قصه کوتاه

دل صدتا جوان را ناجوان برد

به شهرم کرده رسوا قصه کوتاه

«نهان» و «زینت» و «افسون» و «تولسی»

خجل کرده «پرینا» قصه کوتاه

ز لطف یک نگاه آن پری‌رو

شود شرمنده غم‌ها قصه کوتاه

نگاه ابری‌اش بر من به رنگ

هوای برج جوزا قصه کوتاه

۴۶

من از قشلاق سرور داغ دارم
 ز دست یک جناور داغ دارم
 به این بخت ضعیفم نیست خوبی
 ز دست بخت کافر داغ دارم
 و در مکتب کلاس اجتماعی
 نشسته شوخی در بر داغ دارم
 به این دو پر از زاغ و کلاغی
 من از سیر کبوتر داغ دارم
 و منظورم نبود این سیر اما
 که از دست دریور داغ دارم
 کنار جاده پایین می‌شم استاد!
 از این چوکی و موتر داغ دارم

۴۷

تویی سرمشق و الهام دوییتی
 رفیق صبح و هر شام دوییتی
 غزل گل می‌کند از مصرع لب
 شروع هرچه انجام دو بییتی

۴۸

دلم را بغض غم‌ها می‌فشارد
 سرم را درد بی‌جا می‌فشارد
 غرور دختر همسایه‌ی من
 مرا تنهای تنها می‌فشارد

۴۹

گهی سرد و هراسان میشه آدم
 به فکر دختر خان میشه آدم
 به روز عید اگر بینی جمالش
 ولی ناخواسته قربان میشه آدم

۵۰

بیا در بین کوچه انتظارم
 به خیرات سرت دار و ندارم
 تویی از گلستان باغ بابر
 تورا باجان بابا، دوست دارم

۵۱

نگاهت مصرع اشعار شاعر
و بیت و تکه‌ی تکرار شاعر
بیا فکر غلط را دور گردان
مروری کن همه افکار شاعر

۵۲

که چشم ناز خود را باز کردی
ز سر تا پای من انداز کردی
گرفتم بوسی از لب‌های نغرت
زبان بگشودی و آغاز کردی

۵۳

هوا سرده دلم اشتو گرفته
 و از خواب زیر جیم خو گرفته
 بهار آمد ولی یارم نیامد
 گمانم بخت من را خو گرفته

۵۴

عزیز من جهان محو تو گشته
 زمین و آسمان محو تو گشته
 دهن مردم شهر باز مانده
 همه خُرد و کلان محو تو گشته



نگاه تو به قلبم می‌زند بیم
 گهی راکت گهی نارنجک غم
 تو داعش گشته‌ای جلاد جانم
 شدی دشمن به شهر و ملک عالم



دو دست‌انم به دامان تو خانم
 دلم وابسته در جان تو خانم
 برایم یک تبسم گر کنی تو
 کنم خود را به قربان تو خانم

۵۷

به فیروزکو ز سر تا پا تو باشی
 تیلک و توپ چی و شیخا تو باشی
 سفینه‌ی بخت من هر جا که هستی
 وفایی راهمه دنیا تو باشی

۵۸

هوای پاک این ایلاقه گردم
 سفید و لکه‌گک چاقه گردم
 مریض عشق چشمان تو لیلا
 ته تیل و ته قشلاقه گردم

۵۹

من از شهر هریرود و ضحاکم
 شهن‌شاه زاده‌ام اهل مناکم
 «جهان داند که سلطان جهانم»
 فیروزکوهی منم از خاک پاکم

۶۰

همان نازی گل خوش‌بوره مایم
 سفیدک، مقبولک، آهوره مایم
 کنید منت براین عاشق عزیزان
 ز خالو دختر خالوره مایم

۹۱

نداری تو وفا گم شو برو تو
 ز چار اطراف ما گم شو برو تو
 به هم‌رنگ فلانی گشته‌ای تو
 ز جمع دخترا گم شو برو تو

۹۲

شدم من دق و دل‌تنگ دهاتی
 اسیر زلف پُرچنگ دهاتی
 چو کبک کوه نرکوه می‌سراید
 شوم قربان آهنگ دهاتی

۹۳

عزیز من جوانی بی تو مشکل
 بهار و زندگانی بی تو مشکل
 برون شو از امارت تور ببینم
 خوشی و شادمانی بی تو مشکل

۹۴

دو چشمان کلان دیدم، ندیدی؟
 عجب شیرین زبان دیدم، ندیدی؟
 به بازار ده مرده پیش مکتب
 چه خوب کاکه جوان دیدم، ندیدی؟



به بازار دلم خون می فروشند
 متاع عشق مجنون می فرو شنند
 ندارد کنترولی دولت عشق
 حشیش و بنگ و افیون می فروشند



شمالک نرم و نرمک می روی باز
 پریشان کن تو زلفان هوس ساز
 بکن لمسی تو رخسار سفیدش
 بگرداند دو چشمان را به صد ناز

۹۷

عزیز و کل دنیایم فلانی
منم مجنون و لیلایم فلانی
موتر و مال و دارایی نمایم
ز بابایت تورا مایم فلانی

۹۸

دو سه سال است که ماستر گشته دختر
سو پروایزر به دفتر گشته دختر
چنان مقبول شده حیران بمانی
تو باور کن که دلبر گشته دختر



به چشم آهو به گردن غازه دلبر
 سفید و مقبول و پرنازه دلبر
 که پتلون چسپ و موزه تا به زانو
 یخن تا چاک سینه بازه دلبر



الا مادر تویی جان و جهانم
 تویی تو، بهترین! دردت به جانم
 وفایی را اگر بخشیده باشی
 طلب گار بهشت جاوندانم